یکی از خبرهای عجیب و غیرقابل پیش‌بینی در ماه‌های گذشته، اعلام یکباره دونالد ترامپ برای خروج از سوریه بوده است. با وجود این اعلام اما نشانه‌های واضحی از این اتفاق وجود ندارد. رئیس‌جمهور آمریکا بر چه اساسی این تصمیم را گرفت؟

بعد از هزینه‌های جنگ عراق در سال ۲۰۰۳، آمریکا یک بازبینی استراتژیک درمورد اولویت‌های راهبردی خود در مناطق مختلف جغرافیایی آغاز کرد. جمع‌بندی این بازبینی که در زمان دولت اوباما صورت گرفت، این بود که «چین» باید اولویت توجه آمریکا باشد. این بازبینی استراتژیک می‌گفت جنگ‌های خاورمیانه جنگ‌های بی‌پایانی است و آمریکا هم به‌رغم داشتن قدرت نظامی کلاسیک برتر، در مقابله با تهدید تروریسم، بعد از ۱۱ سپتامبر- نمی‌تواند بازی را تغییر دهد و تهدید تروریسم، تا یک آینده غیرقابل پیش‌بینی ماندگار است.

از طرفی منفعت راهبردی آمریکا، توجه به قدرت‌های بزرگ است. این حرکت از دولت اوباما شروع شد و در عین حال که منطقه خاورمیانه اهمیت راهبردی خود را دارد اما در اولویت‌بندی، «شرق آسیا» بر خاورمیانه غلبه می‌کند. این موضوع به معنای بی‌اهمیت بودن خاورمیانه نیست. اولویت بودن شرق آسیا یعنی در دوره‌ای که آمریکا با مشکلات بودجه‌ای و ظهور قدرت‌های بزرگ و فرسایش قدرت نظامی مواجه است، باید بداند اولویت خود را کجا بگذارد.

من معتقدم دولت ترامپ همان جهت‌گیری استراتژیک دولت اوباما را دنبال می‌کند و هر دولتی که در آمریکا روی کار بیاید، همین جهت‌گیری را دنبال خواهد کرد. این یک واقعیت است. این جهت‌گیری آثاری بر منطقه ما دارد. اهمیت راهبردی منطقه غرب آسیا به خاطر نفت، وجود متحدانی مثل اسرائیل، تهدید اسلام و اسلام‌گرایی و مساله ایران است که همواره در این منطقه وجود دارد. آمریکایی‌ها دنبال این هستند که تمرکز خود را از حالت نظامی‌گرایانه کم کنند و دقت بیشتری را بر حوزه امنیتی قرار دهند. آنها همواره سعی دارند از طریق شرکا و متحدان منطقه‌ای کارشان را پیش ببرند. این چیزی است که از آن با عنوان «تقسیم مسئولیت‌ها» یاد می‌شود؛ یعنی کشورهای متحد آمریکا تحت رهبری این کشور، هزینه منطقه را پرداخت کنند و جنگ را نیز انجام دهند. این همان چیزی است که در دوره اوباما آن را «رهبری از پشت سر» معرفی می‌کردند، در دوره ترامپ هم دنبال می‌شود و او می‌گوید باید سهم‌تان را بدهید.

به‌عبارت دیگر می‌توان گفت سیاست آمریکا در منطقه انگلیسی‌تر می‌شود و این یعنی دیگران را بیشتر درگیر می‌کند و خود هزینه نمی‌دهد تا تمرکز راهبردی خود را نسبت به سایر قدرت‌ها افزایش دهد و در مناطقی که اولویت استراتژیک دارد، حضور پیدا کند. اولویت راهبردی خلیج‌فارس برای آمریکا محفوظ است، چون در تفکر استراتژیک آمریکا یکی از سه نقطه کلیدی جهان که باید مدیریت شود، خلیج‌فارس است. اروپای غربی و آسیای شرقی دو نقطه دیگر هستند.

اما در حوزه‌های دیگر مثل شرق مدیترانه، نیاز به حضور مستقیم آمریکا وجود ندارد. البته این تفکری است که به‌عنوان تفکر رئالیستی در سیاست خارجی آمریکا مطرح می‌شود، درحالی که سیستم و مسئولان تصمیم‌گیرنده در آمریکا رئالیست نیستند بلکه آنها تفکر و سیاست «لیبرالیسم مداخله‌گرا» دارند. لیبرال‌های بین‌الملل گرا رویکرد «هژمونی» دارند. برای همین در هر نقطه دنیا که بتوانند حضور پیدا کنند، این رویکرد را دنبال می‌کنند و سعی در پیاده‌سازی آن دارند. سوریه در نگاه رئالیست‌ها، اولویت استراتژیک نیست و حضور نظامی مستقیم آمریکا را نمی‌خواهد. این به این معنا نیست که آمریکا به سوریه توجه نداشته باشد بلکه سعی این را از طریق تجهیز اعراب و درگیرکردن‌شان در سرزمین سوریه و تجهیز اسرائیل انجام دهد، زیرا گسترش در سوریه فایده‌ای ندارد اما در خلیج‌فارس حضور دارند. این نگاه رئالیستی است اما باید توجه داشت که ساختار قدرت در آمریکا چنین نگاهی ندارد. من نمی‌خواهم بگویم ترامپ این باورها را به معنای استراتژیک دارد اما متاثر از این نوع تفکر است.

ترامپ با وجود حرف از جنگ و نظامی‌گری، از جنگ پرهیز دارد. زیاد درگیرشدن در خاورمیانه به معنای هدر دادن جان، مال و ثروت آمریکاست. حتی بعد از حمله موشکی آمریکا به سوریه، ترامپ یک بیانیه خوبی داشته که یکی از انزواگرایانه‌ترین مواضع روسای جمهوری اخیر آمریکا بود. ترامپ گفت هیچ میزانی از ثروت و خون آمریکایی‌ها نمی‌تواند مسائل این منطقه را حل کند و در ادامه به هدر دادن پول آمریکا در این منطقه اشاره می‌کند.

این بیانیه ترامپ به این معناست که واشنگتن می‌خواهد بخشی از منطقه را رها کند و خارج شود؟

اصطلاح «خروج آمریکا» اصطلاح دقیقی نیست. آمریکا تمرکز خود را کاهش می‌دهد و شیوه حضور، نوع و نقش خود را تغییر می‌دهد. اقتضای شرایط این است که حضور نظامی هم داشته باشد اما نوع آن تفاوت دارد. برای همین می‌گویند از شمال شرق سوریه خارج می‌شوند اما در منطقه «التنف» که در واقع مرز اردن، عراق و سوریه و نزدیک اسرائیل است، حضور خواهند داشت. این حضور برای مقابله با ایران است. وقتی شما درباره بحث سیاست آمریکا در سوریه صحبت می‌کنید باید کانتکست راهبردی را که در آمریکا روی آن بحث می‌شود، متوجه شوید. ترامپ لزوماً آن تفکر استراتژیک را ندارد و تصمیمش بر تقویت پایگاه رای داخلی است، و بر آن اساس که وعده خروج از سوریه را داده بود. با توجه به فشاری که در آمریکا از سوی کنگره و دموکرات‌ها بر او وجود دارد، این تصمیم یکی از تاکتیک‌های او برای تغییر زمین بازی بوده است. اما این در آن نگاه استراتژیک هم معنا دارد و اتفاقا وقتی به رفتارهای ترامپ نگاه می‌کنیم متوجه می‌شویم خیلی از سیاست‌هایش در منطقه تداوم سیاست‌های اوباما است. اوباما هم بعد از بیداری اسلامی، دموکراسی را در منطقه رها کرد و کنار گذاشت. در سخنرانی سال ۲۰۱۳ در مجمع عمومی سازمان ملل، اوباما عملا حقوق بشر را به‌عنوان یکی از اهداف سیاست خارجی آمریکا حذف کرد. ترامپ هم همین کار را می‌کند.

اوباما هم دنبال ایجاد یک اتحاد علیه ایران بود و توافق کمپ‌دیوید ۲۰۱۵ را انجام داد و ترامپ هم همان اتحاد استراتژیک خاورمیانه را دنبال می‌کند. درمورد سوریه و تروریسم سیاست آنها یکسان است و درواقع نمی‌خواهند خودشان به‌طور مستقیم درگیر شوند. در کل آمریکا به دنبال این است که ناامنی در خاورمیانه تداوم پیدا کند. یعنی منفعت‌شان این است که «مدیریت ناامنی» در خاورمیانه داشته باشند. در سوریه، یک پشتوانه استراتژیک به این شکل وجود دارد. رئالیست‌های سیاست خارجه آمریکا و نظامی‌ها از این حرکت حمایت کردند اما سیاسیون لیبرال با آن مخالف بودند. در حوزه داخلی آمریکا هم این تصمیم باعث می‌شود پایگاه‌رای داخلی و جریان‌های راست افراطی احساس کنند رئیس‌جمهور به وعده‌هایش عمل می‌کند. این موضوع برای انتخابات خوب است.

متحدان منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای ترامپ کمی با نگرانی به اتفاقاتی که آمریکا به دنبال آن است، نگاه می‌کنند. به‌عنوان نمونه قرار بود ناتوی عربی در ماه ژانویه تشکیل شود اما خبری از آن نیست. اگر سیاست خارجی در آمریکا تغییری نکرده، چرا متحدانش در منطقه نگاه نامطمئنی دارند؟

سیاست‌های آمریکا تغییر نکرده است اما معادلات منطقه دچار تغییر و تحول شده است. ضمن اینکه ترامپ ویژگی‌های خاصی دارد. برخی پویش‌های داخلی عنوان «تقسیم مسئولیت‌ها» یاد می‌شود؛ یعنی کشورهای متحد آمریکا تحت رهبری این کشور، هزینه منطقه را پرداخت کنند و جنگ را نیز انجام دهند. این همان چیزی است که در دوره اوباما آن را «رهبری از پشت سر» معرفی می‌کردند، در دوره ترامپ هم دنبال می‌شود و او می‌گوید باید سهم‌تان را بدهید.

به‌عبارت دیگر می‌توان گفت سیاست آمریکا در منطقه انگلیسی‌تر می‌شود و این یعنی دیگران را بیشتر درگیر می‌کند و خود هزینه نمی‌دهد تا تمرکز راهبردی خود را نسبت به سایر قدرت‌ها افزایش دهد و در مناطقی که اولویت استراتژیک دارد، حضور پیدا کند. اولویت راهبردی خلیج‌فارس برای آمریکا محفوظ است، چون در تفکر استراتژیک آمریکا یکی از سه نقطه کلیدی جهان که باید مدیریت شود، خلیج‌فارس است. اروپای غربی و آسیای شرقی دو نقطه دیگر هستند.

اما در حوزه‌های دیگر مثل شرق مدیترانه، نیاز به حضور مستقیم آمریکا وجود ندارد. البته این تفکری است که به‌عنوان تفکر رئالیستی در سیاست خارجی آمریکا مطرح می‌شود، درحالی که سیستم و مسئولان تصمیم‌گیرنده در آمریکا رئالیست نیستند بلکه آنها تفکر و سیاست «لیبرالیسم مداخله‌گرا» دارند. لیبرال‌های بین‌الملل‌گرا رویکرد «هژمونی» دارند. برای همین در هر نقطه دنیا که بتوانند حضور پیدا کنند، این رویکرد را دنبال می‌کنند و سعی در پیاده‌سازی آن دارند. سوریه در نگاه رئالیست‌ها، اولویت استراتژیک نیست و حضور نظامی مستقیم آمریکا را نمی‌خواهد. این به این معنا نیست که آمریکا به سوریه توجه نداشته باشد بلکه سعی این را از طریق تجهیز اعراب و درگیرکردن‌شان در سرزمین سوریه و تجهیز اسرائیل انجام دهد، زیرا گسترش در سوریه فایده‌ای ندارد اما در خلیج‌فارس حضور دارند. این نگاه رئالیستی است اما باید توجه داشت که ساختار قدرت در آمریکا چنین نگاهی ندارد. من نمی‌خواهم بگویم ترامپ این باورها را به معنای استراتژیک دارد اما متاثر از این نوع تفکر است.

ترامپ با وجود حرف از جنگ و نظامی‌گری، از جنگ پرهیز دارد. زیاد درگیرشدن در خاورمیانه به معنای هدر دادن جان، مال و ثروت آمریکاست. حتی بعد از حمله موشکی آمریکا به سوریه، ترامپ یک بیانیه خوبی داشته که یکی از انزواگرایانه‌ترین مواضع روسای جمهوری اخیر آمریکا بود. ترامپ گفت هیچ میزانی از ثروت و خون آمریکایی‌ها نمی‌تواند مسائل این منطقه را حل کند و در ادامه به هدر دادن پول آمریکا در این منطقه اشاره می‌کند.

این بیانیه ترامپ به این معناست که واشنگتن می‌خواهد بخشی از منطقه را رها کند و خارج شود؟

اصطلاح «خروج آمریکا» اصطلاح دقیقی نیست. آمریکا تمرکز خود را کاهش می‌دهد و شیوه حضور، نوع و نقش خود را تغییر می‌دهد. اقتضای شرایط این است که حضور نظامی هم داشته باشد اما نوع آن تفاوت دارد. برای همین می‌گویند از شمال شرق سوریه خارج می‌شوند اما در منطقه «التنف» که در واقع مرز اردن، عراق و سوریه و نزدیک اسرائیل است، حضور خواهند داشت. این حضور برای مقابله با ایران است. وقتی شما درباره بحث سیاست آمریکا در سوریه صحبت می‌کنید باید کانتکست راهبردی را که در آمریکا روی آن بحث می‌شود، متوجه شوید. ترامپ لزوماً آن تفکر استراتژیک را ندارد و تصمیمش بر تقویت پایگاه رای داخلی است، و بر آن اساس که وعده خروج از سوریه را داده بود. با توجه به فشاری که در آمریکا از

> اگر مسیری که غرب و آمریکا دنبال می‌کنند، محقق شود و ادامه پیدا کند یعنی بتوانند مولفه‌های قدرت منطقه‌ای و راهبردی و توان بازدارندگی ما را بگیرند یا تضعیف کنند، این وضعیت زمینه‌ساز جنگ است. آمریکا یک قدرتمند هیچ‌وقت حمله نمی‌کند بلکه اول کشورها را ضعیف و بعد به‌آنها حمله می‌کند

محمد جمشیدی، استاد علوم سیاسی دانشگاه تهران

رابطه کم‌اثر کردن تحریم‌ها و قدرت منطقه‌ای ایران را بررسی کرد

غرب تا هزینه ندهد فشار می‌آورد

هیاهوی ترامپ از ضعف است

صادق امامی- علی میرزاجعفر
روزنامه‌نگار

«چین، ایران، روسیه و کره‌شمالی» در اسناد امنیت ملی آمریکا، همواره خطر این چهار کشور ذکر شده است. برخلاف دهه‌های قبل که شوروی سابق اصلی‌ترین نگرانی مقامات کاخ سفید بود، حالا اژدهای زرد چین قدرراست کرده و آمریکا را به مبارزه می‌طلبد. برای آمریکا، مهار چین به معنای تداوم ابرقدرتی این کشور است و ناتوانی در مهار آن، افول و پایان سلطه‌جویی تعبیر می‌شود. دولت ترامپ تمرکز خود را روی مهار چین گذاشته است و بر همین اساس ظرفیت چندانی برای مقابله با سه کشور دیگر ندارد. در غرب آسیا او به دنبال تشکیل ناتوی عربی بود تا ایران را مهار کند ولی تاکنون موفق به این کار نشده است. در کره هم به‌تاجر پای میز مذاکره با کیم جونگ‌اون، رهبر کره‌شمالی رفت. در برابر روسیه هم تلاش دارد با تحریم و ابزاری مثل ناتو، دست بسته نباشد. درباره راهبرد آمریکا به‌ویژه درباره چین و ایران با محمد جمشیدی، عضو هیات علمی دانشکده علوم سیاسی دانشگاه تهران به گفت‌وگو نشستیم. او معتقد است آمریکا درحال افول است و اظهارات مقامات آمریکایی علیه ایران نه تنها ناشی از قدرت این کشور نیست که نشانه ضعف و ناتوانی آنها در برابر تهران است. جمشیدی می‌گوید اگر ایران در برابر آمریکا مولفه‌های قدرتش یعنی نفوذ منطقه‌ای و توانمندی دفاعی را کنار بگذارد، فرصت جنگ را به آمریکا داده است. او اتفاقاتی نیز به عملکرد دولت در مواجهه با آمریکا دارد. متن این گفت‌وگو را در ادامه می‌خوانید.

را تجدیدنظرطلب می‌دانند و نگران قدرت اقتصادی این کشور هستند. با این حساب آمریکا چگونه می‌خواهد با چین مقابله و این کشور را مهار کند؟

آمریکا تمرکز خود را بر چین گذاشته، زیرا قائل به این است که چین درحال ایجاد یک نظم بین‌المللی رقیب با آمریکاست و در این مسیر از نظم بین‌المللی که آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم ایجاد کرده، سوءاستفاده کرده و می‌خواهد از این نظم خارج شود. نگاه راهبردی‌شان بر این است که چین را باید در این نظم حفظ کنیم اما روش تهاجمی را درپیش گرفته‌اند. روش تهاجمی لزوما نظامی‌گری نیست. آنها از طریق حرکت رو به جلو این کار را می‌کنند و برای همین در عرصه‌های مختلف فشار بر چین را افزایش داده‌اند. متاسفانه رسانه‌ها در ایران، تقابل آمریکا و چین را به «جنگ اقتصادی» تقلیل داده‌اند اما این تقابل فراتر از یک جنگ اقتصادی است. آمریکا در همین تقابل، خبرهای تسلیحاتی چین از روسیه را تحریم کرده است؛ تایوان را در حوزه نظامی تقویت کرده؛ بحث اویغورها (مسلمانان چین) و دموکراسی در چین را مطرح کرده است و صراحتا پروژه چین به‌عنوان «ساخت چین ۲۰۲۵» را یک تهدید جدی خوانده است. برداشت آنها این است که چین یک حرکت رو به جلو را شروع کرده و بدون اینکه با آمریکا به صورت نظامی درگیر شود، بر او غلبه می‌کند. تنها شانس آمریکا این است که جلو چین را در پیش بینداز اما این به معنای جنگ چین‌سنگ و تهدید جنگ است. بر همین اساس فشار همه‌جانبه را مطرح می‌کند. چینی‌ها در ابتدا یک تصور ابتدایی از ترامپ داشتند که این فرد را می‌شود با امتیاز خرید و برای همین دنبال نفوذ در اطرافیان ترامپ ازجمله جرد کوشنر (داماد ترامپ) بودند اما بعد از مدتی به این نتیجه رسیدند که بازی فراتر از این است و آمریکایی‌ها دنبال تقابل جدی با چین هستند و حتی در بعضی محفل‌های چینی بحث پیگیری سیاست تغییر رژیم چه حزب کمونیست چین را مطرح می‌کنند.

چین این نگرانی‌ها را نیز در زمان اوباما داشت اما آن را در قالب مهار می‌دیدند. الان چیزی بیش از سیاست مهار می‌بینند. آمریکا هم در سند استراتژی امنیت ملی و سند دفاعی ۲۰۱۸-۲۰۱۷ به این مساله اشاره کرده است. این سیاست تقابلی در برابر چین مورد تایید کنگره و دموکرات‌ها نیز هست. کمیسیون ویژه‌ای که کنگره در بررسی استراتژی دفاعی آمریکا منصوب کرد، یافته‌های سیاست دفاعی آمریکا را که اصلش تقابل با چین است، تایید کردند و نقشه دنیا و فرد جدیدی شده و تقابل با قدرت‌های بزرگ مهم است. نه اینکه تقابل با دیگران مهم نیست اما اولویت تقابل با چین و سپس روسیه است. به‌نوعی می‌شود گفت بین نخبگان سیاسی در این زمینه یک اجماع وجود دارد که باید سیاست تقابل، با چین اجرا شود.

آمریکا از چه راه و با چه ابزاری به دنبال انجام سیاست تقابل با چین و روسیه است؟

اولویت مقابله آمریکا با این دو کشور، از طریق نظامی‌گری است و سعی در تقویت بنیه نظامی خودش در رقابت راهبردی با چین دارد. چرا؟ چون آنها می‌گویند ما نه‌تنها از دوره تعامل گذشته‌ایم بلکه وارد دوران رقابت شده‌ایم و از دوران رقابت هم درحال عبور هستیم و به عرصه منازعه نزدیک می‌شویم. در سندشان می‌گویند چین مقابل ما درحال مقابله‌طلبی است. سیاست‌هایی که چین به‌خصوص در دریای جنوبی‌اش دارد، با تکیه بر برتری تکنولوژی و فرایند جغرافیایی، مانع از اعمال قدرت آمریکا در حوزه نفوذش می‌شود. به این وضعیت، به مرور

> جامعه و نخبگان آمریکا قطبی شده است و در صورت تشدید این فرآیند می‌تواند به خشونت هم کشیده شود کما اینکه جرقه‌هایی زده شد. جریان راست آمریکا در دهه ۹۰ سابقه دست بردن به سلاح را دارد و این چیز عجیبی نیست. در چند سال آینده اگر شنیدیم خشونت درآنجا به صورت چشمگیری افزایش پیدا کرده، نباید تعجب کرد

آمریکا نمی‌تواند در دریای چین ورود پیدا کند که بخواهد عملیاتی علیه چین انجام دهد. برای همین در اسناد آمریکایی‌ها برای سال ۲۰۲۴ سناریویی تحت عنوان اشغال تایوان توسط چین یا بازیس‌گیری تایوان توسط چین مطرح شده است. این به نظر من بحث خیلی مهمی است و نشان می‌دهد نگاه آنها به مساله این‌گونه است. همین نگاه را هم درمورد روسیه دارند اما سطح چین بالاتر است. با این شرایط، مساله چین یک مساله راهبردی است و تجارت بخشی از آن است. اینها با طراحی نظامی و امنیتی به سمت این حرکت می‌کنند که هزینه‌های چین را که بیشتر قدرتش اقتصادی است، افزایش دهند تا مانع از قدرت راهبردی آن شوند اما چین بخش عمده این مسیر را طی کرده است. چین با طرح یک جاده، یک کمربند، یک راه‌آهن تا دریای جنوب و تا هواپیمایری که ساخته است، نشان داده قصد دارد خرج از حوزه سنتی خود اعمال قدرت نظامی کند.

سیگنال‌های ارسالی از چین نشان می‌دهد آنها به‌عنوان یک قدرت توظهور به دنبال تغییر وضعیت در جهان هستند. اما آیا آمریکا با توجه به وضعیتی که دارد و اینکه قدرتش رو به افول است، می‌تواند ازدهای زرد چین را متوقف کند؟

اصل بحث افول آمریکا، مرتبط به چین است؛ افول آمریکا به معنی افزایش قدرت چین است، چون افول مثل قدرت یک اسم نیست. اینکه در آینده چه می‌شود، یک سوال مهم است. کسانی که در حوزه چین به‌طور تحصیلی کار می‌کنند، می‌گویند تجربه تاریخی ۵۰۰ سال اخیر بین یک قدرت روبه افول و قدرت درحال ظهور در اکثر موارد، منجر به جنگ شده است. این لزوما به این معنا نیست که این اتفاق درمورد چین و آمریکا هم مصداق پیدا کند. به هر حال جنگ‌های کم‌شدتی در جریان خواهد بود. جنگ در اینجا یک معنی عام‌تری دارد و به معنای تقابل نظامی مستقیم نیست. نگرانی آمریکا از چین و ایران این است که اینها به‌گونه‌ای به منافع آمریکا ضربه می‌زنند که اقتضای آن پاسخ نظامی و جنگ نیست. این برای آمریکا جذاب است، زیرا قدرت آمریکا تنها قدرت نظامی است که آن‌هم با استهلاک مواجه شده است. این شعار نیست و اسناد دفاعی آمریکا به این مساله اعتراف می‌کند که آمریکا با فرسایش برتری نظامی مواجه شده و ابزاری که قبلا به‌طور انحصاری در دست خودش بوده، الان در اختیار دیگران هم هست. حالا آمریکا باید به‌نوعی بازی را عوض کند. کسی نمی‌داند چه می‌شود اما فعلا این تقابل ادامه و آثاری برای مناطق مختلف جهان دارد.

می‌شود این‌طور نتیجه گرفت یا احتمال داد که آمریکا دست به ایجاد یک ناامنی در شرق آسیا بزند؟

اتفاقا تفکر نومحافظه‌کاران دهه ۹۰ همین بود. می‌گفتند الان که آمریکا برتری نظامی دارد، باید سریع حرکت و از مزیت نظامی‌مان استفاده کنیم و به‌دنبال مهار چین برویم. جنگ عراق و افغانستان هم برای همان نگاه راهبردی مطرح شده و می‌گفتند تا فرصت داریم خودمان دست به جنگ بزنیم. آمریکایی‌ها می‌خواهند جنگ را پیش بکشند. اگر مساله بین چین و آمریکا به صورت مسالمت‌آمیز ادامه پیدا کند، چین در کمتر از دو دهه آینده، در حوزه‌های راهبردی برتری پیدا می‌کند. این احتمال وجود دارد و الان در منطقه شرق آسیا نیروی نظامی می‌برد و ناوگانش را منتقل می‌کند. یعنی هرچه از هر جا دنیا که می‌کند و بودجه که می‌گذارد، در حوزه شرق آسیا بودجه‌اش را افزایش می‌دهد. اخیرا طرحی در کنگره تصویب شده به‌عنوان ابتکار تقویت آمریکا در آسیا که اساسا به دنبال تقابل با چین است. این طرح

> هدف از برجام چه بود؟ برداشتن تحریم‌ها و کاهش فشار اقتصادی. نتیجه چه شد؟ نتیجه برعکس و باعث تشدید فشار شد. ابزار ما چیست؟ اولین ابزار ما خود برجام و توانمندی هسته‌ای و در گام بعدی توانمندی منطقه‌ای است که می‌توانیم از آن استفاده کنیم. اگر دولت در استفاده از ابزاری که در دست ماست و می‌تواند محاسبات آنها را تغییر دهد، تعلل کند، هزینه‌اش را ملت می‌پردازند که فشار مستمر اروپا و آمریکا علیه ماست

این نگاه نسبت به خلیج‌فارس هم وجود دارد؟

آمریکا حضور نظامی در خلیج‌فارس داشته اما در شرق آسیا به این شکل حضور نداشته چین است و عملا ساختار نیروهای مسلح آمریکا به شکلی است که فقط می‌توانند یک جنگ را انجام دهند. درحالی که قبلا توانایی دو جنگ را به صورت همزمان داشتند. با این مشکلات بودجه‌ای مسلح آمریکا امکان انجام دو جنگ همزمان بعید است. اصلا برآورد کنگره از سیاست دفاعی آمریکا این است که در جنگ بعدی آمریکا با شکست می‌خورد یا باید تقلا کند که پیروز شود. اولویت در چین بیشتر است و حضور نظامی در این منطقه نیز بیشتر از لحاظ بازدارندگی است که آمریکا به دنبال این است که این دو نیرد با هم فعال نشود.

با این حساب می‌توان چنین گفت سرمایه‌گذاری آمریکا در هند برای تقابل با چین و مهار این کشور بوده است؟

هند خود ارزش ذاتی دارد ولی با این حال کمک‌های آمریکا برای مهار چین هم هست. هند به‌عنوان یک قدرت نوظهور برای آمریکا بسیار ارزشمند است و روابطش فراتر از نوع رابطه‌ای است که با چین دارد. اما در سیاست منطقه‌ای، رویکردشان Indo-Pacific است؛ یعنی هند، ژاپن، استرالیا و کره به‌عنوان چهار شریک راهبردی آمریکا برای مقابله با چین مطرح می‌شوند، درحالی که قبلا نگاه‌شان Asia Pasifik بوده است. این ارزش هند را نشان می‌دهد. هند کشوری صاحب قدرت است و به نظر من آمریکا مستقل از چین، رابطه‌اش با هند را تقویت کرده است.

به بحث داخلی آمریکا برگردیم. فوکویاما اخیرا یک گفت‌وگوی کوتاه داشته و در آن از لزوم بازگشت به سوسیالیسم در آمریکا گفته است. ایشان لیبرال‌دموکراسی را پایان تاریخ می‌دانستند ولی الان از موضع خود عدول کرده است. این نشان‌دهنده به بن‌بست رسیدن این الگو در آمریکا نیست؟

بله. این را همه می‌دانند و خودش هم در کتاب جدیدش یعنی «هویت» ابتدا توضیح می‌دهد که منظور من آن نبوده است. این حرفی است که الان ایشان می‌زند. به هر حال این را می‌توانست ۱۰ سال زودتر بگوید. فوکویاما حتی در پروژه نومحافظه‌کاری هم رفت و بعد از اینکه نومحافظه‌کاری عملا شکست خورد، عذرخواهی هم کرد. این بازگشت به سوسیالیسم به معنی این است که تئوری او به چالش کشیده شده و الان اثبات شده است والا به لحاظ تئوری قبل از ایشان هم خیلی از نویسندگان غربی حرفش را نقد می‌کردند. گسترش طلبی و رویکرد نومحافظه‌کاری و تهاجم‌طلبی دولت بوش، متاثر از نوع نگاه این فرد است اما الان به لحاظ عینی این رویکرد رد شده است. فوکویاما به دو مساله که یکی از آنها خروج انگلیس از اتحادیه است و دیگری به قدرت رسیدن ترامپ اشاره می‌کند که این دو، شاخص‌های عینی‌ای هستند که نشان می‌دهد تئوری‌ای که او مطرح کرده، جوابگو نیست و لیبرال‌دموکراسی نمی‌تواند درمقابل برساند. موضوع مطرح در جوامع آکادمیک غربی و رسانه‌ای است که هم دموکراسی و واقع نتیجه معکوس داده و باعث جامعه کسانی به قدرت برسند که آرمان‌های لیبرال را به چالش می‌کشند و هم اینکه لیبرالیسم نتوانسته رفاهی که وعده‌اش را داده بود، ایجاد کند. فوکویاما معتقد است که سوسیالیسم هم باید جایگاه مخصوص خود را داشته باشد. معنی حرف او این است که باید با مداخله دولت در جامعه به مردم و معیشت توجه بیشتری شود؛ این در تفاد با مفهوم اصیل لیبرالیسم است که خواهان دولت کوچک‌تر و آزادی‌های بیشتر است.

چه اتفاقی افتاده و وضعیت به چه گونه‌ای است که آقای فوکویاما از تئوری خود عقب‌نشینی می‌کند؟ آیا آمریکا درگیر مشکلات اقتصادی شده که او چنین حرفی می‌زند؟

مساله اصلی این است که موتور محرک لیبرالیسم و حتی سیاست خارجی آمریکا، «طبقه متوسط» بوده است. این ارزش متوسط به دلیل سیاست‌های اقتصادی در دو، سه دهه گذشته به خصوص جهانی شدن و گسترش تکنولوژی و مهاجرت، تضعیف، کوچک و فقیر شده است. از آن‌طرف

> تضعیف طبقه متوسط در آمریکا باعث شده مردم به سمت پوپولیسم و افرادی با ویژگی‌های دیکتاتوری حرکت کنند تا آن شخص بتواند کشور را مدیریت کند، مرزها را سفت‌تر کند، مرزها را سفت‌تر کند و از این وضعیت نجات دهد و در عین حال تعهدات خارجی آمریکا را کمتر کند. این همین چیزهایی است که ترامپ می‌گوید.

یک درصد بالای جامعه به‌شدت تقویت شده است. اکثر درآمدهای ملی آمریکا به سمت این یک درصد رفته است. این چیزی نیست که ما در ایران بگوییم. مراکز مطالعات غربی به وضوح درباره این مساله صحبت می‌کنند. فوکویاما در مقاله‌ای که سه سال پیش برای فارین افرز نوشت، به همین مساله اشاره کرد که با گسترش تکنولوژی و جهانی شدن، ادغام اقتصادها، کاهش اهمیت مرزها، شغل‌ها به سمت خارج که کارگر ارزان‌تر دارند، پرواز می‌کند و از سوی دیگر شغل‌هایی که دارای تکنولوژی بالاترند، در آمریکا مانده‌اند. این درحالی است که اکثر مردم آمریکا، آدم‌های ماهر و باتحصیلات بالایی نیستند که بتوانند در کارهایی به این شکل استفاده شوند. نتیجه این می‌شود که بیکاری و فقر افزایش می‌یابد و از آن‌طرف سیل مهاجرت باعث می‌شود مهاجران با حقوق کمتر راضی به انجام کار شوند.

این وضعیت باعث می‌شود آمریکا هم مشکل هویتی پیدا کند و هم اینکه مردم تحت فشار اقتصادی قرار گیرند. بحران مالی سال ۲۰۰۸ شرایط را بدتر کرد. غربی‌ها بعد از ۱۱ سپتامبر در اسناد امنیت ملی‌شان دیگر جهانی شدن را آن‌طور که دهه ۹۰ آن را یک امر مثبت تعریف می‌کردند، تعریف نکردند بلکه جنبه تاریک جهانی شدن را بیان کردند و بر این باورند که تا به حال جهانی شدن به نفع ما بوده است اما الان کشورها تکنولوژی و توانمندی پیدا کرده‌اند و می‌توانند به ما اعمال نفوذ و قدرت کنند و این یک تهدید شده است. این فضا و تضعیف طبقه متوسط در آمریکا باعث شده مردم به سمت پوپولیسم و افرادی با ویژگی‌های دیکتاتوری حرکت کنند تا آن شخص بتواند کشور را مدیریت کند، مرزها را سفت کند و از این وضعیت نجات دهد و در عین حال تعهدات خارجی آمریکا را کمتر کند. این همین چیزهایی است که ترامپ می‌گوید.

جالب این است که اوباما هم در سال ۲۰۱۱ و بعد از جنگ لیبی همین ادبیات را به کار برد که الان وقت «ملت‌سازی» در آمریکاست، نه در افغانستان و لیبی. این خیلی معنی دار. ریچارد هاس سال ۲۰۱۳ کتاب نوشت که سیاست خارجی از داخل شروع می‌شود و استراتژی امنیت ملی دولت آمریکا در سال ۲۰۱۵ این بود که امنیت ملی از داخل شروع می‌شود. این موضوعات نشان می‌دهد تفکری فراتر از تفکر رئالیست افراطی وجود دارد. البته راست‌ها در این فضا شانس بیشتری برای ابراز وجود دارند و ترامپ هم توانست با همین ادبیات، جامعه سفیدپوست آمریکایی و طبقه متوسط جامعه آمریکایی را بسیج کند و برنده انتخابات شود.

در اروپا، سفیدپوستانی که تحصیلات آکادمیک دارند، معتقدند در اروپا برای همجنس‌بازان، مهاجران، زنان و هر اقلیتی قوانین حمایتی وجود دارد اما سفیدپوستان فاقد تحصیلات آکادمیک که عمدتا کشاورز یا کارگر هستند، چندان قانون حمایتی ندارند. همین امر باعث شده آنها به سمت راست‌ها حرکت کنند. در آمریکا نیز همین اتفاق افتاده است. نظرسنجی‌های انتخابات میان‌دوره‌ای هم نشان می‌داد سفیدپوستان بدون تحصیلات آکادمیک خیلی بیشتر از سفیدپوستان تحصیلکرده به ترامپ و حزب او اعتماد دارند. ترامپ تلاش می‌کند با نقش‌آفرینی استیو بنن در اروپا هم رهبران درست راستی بر سر کار بیایند. این ملی‌گرایی اروپایی چه منافعی برای آمریکا دارد؟

ملی‌گرایی در اروپا، زودتر از آمریکا شروع شده است. در ۱۰ سال اخیر احزاب راست و حتی خودنمایی کردند و در اروپای شرقی قدرت را در دست گرفتند. در اروپای غربی اقلیت قابل توجهی از راست‌ها در مجالس و نهادهای قانون‌گذاری هستند. سابقه راست‌ها در اروپا بیشتر از آمریکاست. درباره منافع باید این را بگویم که در تفکر امثال ترامپ هر چه روابط با «دولت- ملت‌ها» تقویت شود، به نفع آمریکاست. به همین دلیل دولت ترامپ همواره از توافقات «دولت- ملت» می‌گوید. اخیراً آقای پمپئو در یک سخنرانی در بروکسل از مناقب دولت- ملت‌ها گفت و تاکید کرد این نهادهای بین‌المللی و سازمان‌ها مجموعه‌های بوروکراتیک هستند که به نفع خودشان کار می‌کنند و برای ملت‌ها کار نمی‌کنند. البته حاکمیت برای آنها خیلی حیاتی است و روی آن تاکید دارند. ترامپ بر این باور است که هرچه تعامل دوجانبه‌تر باشد، منفعت بیشتری برای آمریکا دارد؛ تا اینکه بخواهد تعامل چندجانبه باشد، چون در تعاملات چندجانبه هزینه‌اش را در آخر باید آمریکا بپردازد.

به خاطر همین بود که به مکرون، رئیس‌جمهور فرانسه پیشنهاد داد از اتحادیه اروپا بیرون بیاید تا تعاملات اقتصادی دوجانبه داشته باشند؟

بله، با سازوکار اقتصادی اتحادیه اروپا را باید تجربه دهد یا این اتحادیه شکسته شود و دوجانبه کار کند. مثلا TPP (Trans-Pacific Partnership) که برای شرق آسیا بود، تراپ قبول نکرد و از آن خارج شد. جالب این است که کلینتون در زمان انتخابات هم گفت من از این پیمان خارج می‌شوم. می‌خواهم بگویم یک تحول در آمریکا و جامعه این کشور اتفاق افتاده که مردم منفعتی از آنها نمی‌برند به جز یک بخش خاص از جامعه.

**این تصمیمات برگرفته از چه تئوری‌ای است؟ ترامپ بر چه اساسی چنین تصمیماتی می‌گیرد یا اگر جامعه دچار تح